

دشواری وظیفه



احسان حسینی‌نسب نویسنده

داستان هفته

یک نُت ناهمگون، وسط یک سمفونی طولانی، که هر روز که بود، بی‌وقفه صدای خواندنش می‌آمد: «سیه‌بختم که بختم واژگون بی/ سیه‌روزم که روزم تیره‌گون بی/ شدم محنت‌کش کوی محبت/ ز دست دل، که یارب! غرق خون بی.» این‌ها را زیر لب زمزمه می‌کرد. برای خودش می‌خواند و جاروی دسته‌بلندش را می‌کشید روی پله‌ها. روزهایی که او بود، صدایی محزون از نای زنی پیر می‌پیچید توی راهپله و طنین می‌انداخت در خلوتی راهپله‌ها و راهروها. رشته‌ای از چادر سفیدش، که چادر کارش بود، از لای راهپله‌ها به چشم می‌خورد. در خانه را که بازمی‌کردی و از وسط راهپله پایین را که نگاه می‌کردی، سایه‌ای باریک، کوچک و تحلیل‌رفته را می‌دیدي که خود را پیچیده در چادر سفید گل‌داری و هر پله را چند بار با جارو می‌روید و پله‌پله پایین‌تر می‌رود.

چند سال بود که صدیقه خانم راهپله‌های ساختمان ما را می‌شُست. تقریباً همه اعضای ساختمان‌مان می‌شناختمش. صدیقه خانم عزیز دل ما بود. خانم فرهنگد، مدیر ساختمانمان، گاهی وقت‌ها از همسایه‌ها خورباری می‌گرفت؛ یک گونی کوچک برنج، یک حلب روغن، نیم‌کیلو گوشت، که بدهد دست صدیقه خانم. گاهی‌وقت‌ها بن فروشگاه شهروند که آقای رجایی، همسایه واحد هفت، که کارمند شهرداری بود، از سهمیه بن‌های خودش می‌داد به خانم فرهنگد که بدهد به صدیقه خانم. صدیقه خانم مادر همه ما بود. سال‌ها توی آپارتمان ما کار کرد؛ جارو کشید، تی کشید، با ما حرف زد و غصه آدم‌های توی ساختمان ما را خورد. توی این سال‌ها وقتی توی راهپله می‌دیدمان، بی‌هیچ چشمداشتی، بی‌آنکه از بازکردن سر صحبت طرفی بریندد، سر حرف را باز می‌کرد و از گرفتاری‌هامان می‌پرسید. از خانم فرهنگد می‌پرسید: «خانم فرهنگد! پسران بود که گفتید توی فرنگ درس می‌خواند؟ درسش تمام شد به سلامتی؟ زن نگرفت؟ زندگی‌اش روبه‌راه است؟ خدا برای همه جوان‌ها بسازد.» از آقای کرباسی می‌پرسید: «آقای کرباسی، پدران که مریض بود، حالش خوب شد؟ گفتید دیالیز می‌شد؟ دیالیز خیلی سخت است واقعاً. پدر من هم چند سال دیالیز می‌شد. سختش بود خیلی. خدا پدرتان را شفا بدهد پسرَم. اگر کاری از من برآمد، به من بگو.»

از مادرم می‌پرسید: «حال حاج‌خانوم چطور؟ مادرت بهتر شده زهرا خانوم؟ اگر یک موقع خواستی بروی بیرون و کسی نبود از مادرت نگهداری کند، به من بگو تا بیایم پیشش بنشینم. اصلاً خودم مادر شما رو دوست دارم. مادر شمام عین مادر منه. حتی اگه به‌وقتی من نبودم، بزم به من بگو. من میام.» به خدا بولم نمی‌خوام. مادرتون رو قلبی دوست دارم زهرا خانوم.» من را که می‌دید، همان‌طور که تی‌اش را می‌کشید روی پله‌ها و عرق می‌ریخت، می‌گفت: «چطوری پسرَم؟ زن نگرفتی؟ زن بگیر دیگه مادر. کی بشه خودم برات آستین بالا بزنم. بسه دیگه این زندگی مجردی. اگه دختر داشتم، باید دختر خودم را می‌گرفتی. چی فکر کردی!» و غش‌غش می‌خندید.

مادر می‌گفت توی ختم مادر خانم فرهنگد صدیقه خانم را دیده که گوشه سالن نشسته بوده. آقای کرباسی گفته بود یک بار صدیقه خانم آمده عیادت پدرش و پسران‌پسران اتاقش را توی بیمارستان آتیه پیدا کرده. آقای رجایی گفته بود صدیقه خانم یک بار آمده دم در خانه‌شان و به خانم آقای رجایی یک لیف بافته شده داده. چون که قبل‌ترها زن آقای رجایی

ادبیات، چشم، گوش و حنجره مردم است و آن‌چه در هر شکل و شیوه ادبی آفریده شده است، ادای دین به انسان است. جهان پیچیده انسان و انسان پیچیده در جهان، لبریز از پرسش‌هایی است که ادبیات، خود را در پاسخ به آنها مسئول می‌داند. خلق شعر و قصه، شراکت در ساده کردن پیچیدگی‌های زندگی است. مسئولیتی دشوار که توأمان هم باید به دانایی مخاطب خویش ببندشد و هم به نشاط و سرزندگی و سرگرمی‌اش. رسانه‌های مکتوب این اقبال را دارند که در به اشتراک گذاشتن این فضیلت سهیم باشند. روزنامه ایران تلاش خواهد کرد تا با انتخاب آثاری داستانی که مؤید توجه نویسندگان به ضرورت‌های روزگار ماست به خرسندسازی مخاطبان خود همت کند. روز پنجشنبه که به سبب تعطیلات آخر هفته، مجال مطالعه بیشتری را ممکن می‌کند برای تحقق این طرح در نظر گرفته شده است. در این فرصت، ضمن معرفی و انتشار داستان‌های پیشنهادی خود، چشم در راه آثاری خواهیم بود تا بتوانند در بضاعت هزار و چهارصد کلمه‌ای موجود، مجال مغتنم مطالعه و سرگرمی را برای مخاطبان این روزنامه تدارک ببیند.

■ گروه فرهنگی
روزنامه ایران

حالا سه ماه

است که صدیقه خانم

دیگر نیست. یعنی دیگر

نمی‌آید خانه ما. همه ما

از خانم فرهنگد سراغش

را گرفته‌ایم و خانم فرهنگد

زنگ زده است خانه صدیقه

خانم. صدیقه خانم توی یکی از

خانه‌هایی که کار می‌کرده، از پله‌ها

افتاده و لگنش شکسته. دیگر نمی‌تواند

راه برود؛ حتی نمی‌تواند بنشیند. یک

توده گوشت است که خوابیده کنج خانه

و هرازگاهی بزشکی می‌رود معاینه‌اش

می‌کند. دیروزترها، توی راهپله مرد جوانی

را دیدم، با صورتی آفتاب‌سوخته و لباسی

چرکمرده و نخ‌نما شده، داشت کار می‌کرد.

من را که توی راهپله‌ها دید، با خجالت

سلام کرد. توی چشم‌هایش

چیزی بود که

توی چشم‌های

صدیقه خانم

هم بود. تُن

صدایش، صدای مردانه

صدیقه خانم بود انگار و تکیه

کلمه‌ها را هم همانجا می‌گذاشت که صدیقه

خانم تکیه‌های کلام را در جملاتش می‌گذاشت. سلامش را جواب دادم و آمدم توی

پارکینگ تا سوار ماشین شوم و بروم بیرون. گوشه پارکینگ، همان پسر بچه بیمار کز

کرده بود و با چشم‌هایی گنگ من را نگاه می‌کرد. همان پسر بچه که با صدیقه‌خانم

می‌آمد خانه ما. همان بود. یک گوشه نشسته بود روی زمین، روی تکه‌ای مقوا و داشت

با چشم‌هایی خیره، به آن پسر جوان دانشجو نگاه می‌کرد.

توی راهپله از صدیقه خانم پرسیده که کجا می‌تواند یک لیف نرم پیدا کند و صدیقه خانم خودش نشسته و یک لیف نرم بافته و دم در خانه داده به خانم آقای رجایی و پولی هم نگرفته بود. صدیقه خانم یک کاتالیزور بود توی ساختمان خانه مادر. نسبتی عمیق با همه خانواده‌های توی ساختمان داشت. یک کاراکتر خاص بود. یک کاراکتر سینمایی که می‌شد بر اساسش یک فیلم ماندگار ساخت. صدیقه خانم با آن حال روستایی‌اش، همه را به همدیگر نسبت می‌داد. از حال همه خبر داشت. توی گرفتاری‌های همه آدم‌های آن ساختمان خودش را مشارکت می‌داد؛ توی سختی‌ها بو می‌کشید و آدم‌ها را پیدا می‌کرد و خودش را، حضور خودش را، به آنها تحمیل می‌کرد و اما کسی در شادمانی‌هایش حواسش به او نبود. کسی توی عروسی‌ها، توی جشن تولدها، توی بزَن و بکوب‌ها از صدیقه خانم دعوت نمی‌کرد. کسی از حال خراب او خبری نداشت.

کسی نمی‌دانست صدیقه خانم چطور زندگی می‌کند. فقط می‌دانستیم خانه‌اش امامزاده حسن است، سه تا پسر دارد که یکی‌شان مرده، یکی‌شان معتاد است و یکی‌شان دانشجویست. جز این، هیچ چیز دیگری نمی‌دانستیم.

یک روز صدیقه خانم با یک پسر بچه آمد تود. پسر یک‌طور غریبی بود. توی حال خودش نبود. اولش نفهمیدیم، اما بعد متوجه شدیم که بچه، اوتیسم دارد. بچه که بود؟ معلوم نبود. کمی طول کشید تا خانم فرهنگد فهمید که این پسر بچه بیمار، نوه صدیقه خانم است. بچه همان پسرش که مُرده بود. مادر پسرک بعد از چند سال ازدواج کرده بود و شرط آن یارو که عروس صدیقه خانم را به زنی اختیار کرده بود، این بود که بچه شوهر قبلی توی زندگی‌اش نباشد. زن هم دست بچه را گرفته بود و آورده بود تحویل صدیقه خانم داده بود. بچه، سنجاق روی پیراهن صدیقه خانم بود. همه‌جا باباش بود. هر ماه که می‌آمد ساختمان ما را جارو بزند و تمیز کند، پسر بچه هم می‌آمد و توی پارکینگ یک گوشه کز می‌کرد تا کار صدیقه خانم تمام شود و برگردند. بچه همیشه یک گوشه کز کرده بود؛ آب از دهانش آویزان بود، گاهی‌وقت‌ها از گلویش صدای خرخر درمی‌آورد، گاهی‌وقت‌ها همان‌طور که نشسته بود روی پله ورودی ساختمان به خودش می‌لرزید و بیشتر وقت‌ها به زن، به صدیقه خانم خیره شده بود. صدیقه خانم همان‌طور که با دستمال دیوارهای سنگی راهروها را تمیز می‌کرد، همان‌طور که راهپله‌ها را تی می‌کشید، همان‌طور که پله‌ها را با دستمال تازه خشک می‌کرد، همان‌طور که در واحدها را تمیز می‌کرد، همان‌طور که کف آسانسور را با وایتکس می‌شست، به بچه هم می‌رسید: «از توی کیفش نان و پنیر لقمه‌شده بیرون می‌آورد و می‌گذاشت توی دهن بچه. بچه را می‌برد نوال، بهش راس ساعت‌هایی مشخص دارو می‌داد و هرازگاهی، شکلاتی، آب‌نباتی از توی جیبش می‌چپاند توی دهان بچه.

صدیقه خانم روزهای دیگری هم به آپارتمان ما آمد و روزهای دیگری بچه را آورد. خانم فرهنگد که می‌دید بچه بی‌آزار است، نیچید به پای صدیقه خانم، تا بفهمد بچه، کیست و از کجا آمده. هر که بود، خویش صدیقه خانم بود و هر چه بود، به کسی آزاری نمی‌رساند.

وقتی خود کتابفروشان دست به کار می‌شوند!

روزها خود اهالی نشر دست به‌کار شده‌اند تا کمی از سنگینی سایه مشکلات اقتصادی روزافزون کشور و از سویی محدودیت‌هایی که شیوع بیماری کرونا سبب شده بگیرزند. یکی از نمونه‌های تلاش بخش خصوصی برای خاموش نشدن چراغ کتابفروشی‌ها در اوضاع و احوال فعلی را می‌توان تخفیف‌هایی دانست که کتابفروشان و ناشر - کتابفروشان در جذب مخاطبان، برای خرید و مطالعه کتاب‌های خود در نظر می‌گیرند؛ شبیه کاری که کتابفروشی ثالث انجام داده و تخفیفی ۳۰ درصدی برای فروش همه آثار خود در نظر گرفته و علاقه مندان می‌توانند از طریق مراجعه حضوری و همچنین خرید اینترنتی کتاب‌های مورد نظر خود را تهیه کنند. زمان چندان‌ی برای این کار ندارند! آن‌طور که در نشانی اینترنتی کتابفروشی ثالث و از سویی صفحه اینستاگرام آن آمده این جشنواره خرید که «تابستان داغ» نام گرفته از یکم تیرماه شروع شده و تا دهم همین ماه ادامه پیدا خواهد کرد. هم‌زمان با درنظر گرفتن این تخفیف، نشر و کتابفروشی ققنوس

آقدر از حال و روز کتابفروشی‌ها و شرایط اقتصادی تابسانماں حاکم بر آنها گفته‌ایم که شاید نیازی به بازگویی مجدد نباشد. هرچند که این تکرار مکررات هم گاهی اتفاقی ناگزیر است؛ بویژه که ما اهالی رسانه و چه بسا که خود فعالان عرصه کتاب و نشر، اندک امیدمان به همین صحبت‌های تکراری ست؛ بلکه فرجی شود و مسئولان محترم و آنهایی که کاری از عهده‌شان ساخته است تا دیر نشده چاره‌ای ببیندیشند که کشتی صنعت نشرمان به‌گل نشیند. این

کتابنستان



شده، برای کسب اطلاعات بیشتر می‌توانید به صفحه یا سایت این ناشر کتابفروش در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی مراجعه کنید. **نشانی الکترونیکی: نشر ثالث، کتابفروشی ققنوس**

زخمه‌هایی برای روزگار «سرگردان»

نداخوان
خبرنگار

بار تیتور

سرانجام پس از ۱۰ سال، آلبوم تکنوازی تار محسن نفر منتشر شد. اثری بی‌کلام با عنوان «سرگردان» به آهنگسازی و اجرای این نوازنده توانا و پژوهشگر موسیقی. در آشفته بازار امروز موسیقی خبر انتشار این آلبوم را باید به فال نیک گرفت. این اثر روایتگر نگاه این آهنگساز به دنیای امروز موسیقی است و این آشفنگی و وصال در تک تک قطعات آن از «سرگردان»، «تذکر»، «دریچه»، «بارقه»، «انتظار»، «کشایش»، «تردید»، «فروسته» و «طلب» به زیبایی احساس می‌شود. خالق اثر درباره اثر نوشته است: «سرگردان عنوانی برای آلبومی است که پس از ۱۰ سال سرگردانی میان انتشار و عدم آن و بعد از آلبوم «خاکستری، آبی» منتشر می‌شود. سرگردانی من برای آنکه آیا یا مشاهده این همه نابسامانی اوضاع جهان و سرگردانی بشر آن را انتشار بدهم و اینکه این اثر چه نقش و جایگاهی در این میانه می‌تواند داشته باشد. بشر میان خیر و شر و نور و ظلمت، مهر و کین، جنگ و صلح، هجرت و اقامت، جهل و علم، عقل و مرگ، هدایت و گمراهی و اصلاً هستی و نیستی سرگردان است. چگونه می‌توان این همه التهاب سرگردانی و تب و تاب آن را ندید؟ یا دید و به آن بی‌اعتنا بود... در این آلبوم که آوای سرگردانی با نغمه و نوا، ترنم شده، مراحل بروز و ظهور آن، زمزمه و منازل فراز و نشیب آن، نهیب شده است...» آغاز فعالیت‌های موسیقایی محسن نفر، ردیف‌دان و نوازنده تار و سه تار، به سال ۱۳۵۰ خورشیدی مربوط می‌شود؛ سالی که به هنرستان عالی موسیقی ملی ایران راه یافت و توانایی و اشتیاق او در آموختن و دانستن سبب شد عنوان شاگرد اول کلاس را به خود اختصاص دهد و این توانایی و خلاقیت موجب گردید تا بعدها استاد محمود کریمی او را به مرکز حفظ و اشاعه موسیقی به مدیریت مرحوم داریوش صفوت معرفی کند. رضا وجدانی و حبیب‌الله صالحی از نخستین معلمان تار او بودند و بعد از آن به کلاس علی اکبر خان شهنازی چهره نامدار عرصه تارنوازی راه یافت و آرام آرام از محضر دیگر بزرگان موسیقی نیز بهره برد و آموخت. «وصل مستان»، «شمس الضحی»، «باغ ارغوان»، «یاد یار»، «فکر نو»، «یاس»، «خاکستری، آبی» در کنار موسیقی‌های فیلم از جمله آثار این آهنگساز است. آلبوم تکنوازی تار با آهنگسازی و نوازندگی محسن نفر، از سوی مؤسسه فرهنگی و هنری هنراول پردیسان پاسارگاد منتشر شده و به دو شکل دیجیتال و فیزیکی قابل دسترسی است.



نام آلبوم: سرگردان

آهنگساز و اجرا: محسن نفر
نشر: هنراول پردیسان پاسارگاد

این موضوع دستمایه بسیاری از آثار نمایشی از قبیل فیلم و تئاتر بوده و ظرفیت‌های نمایشی آن می‌تواند بیانگر دوره‌ای عجیب از تاریخ ایران باشد که طنز تلخش هنوز در حافظه تاریخی ایرانی‌ها باقی است. **■ مضحکه شبیه قتل**
■ زمان: ۲ ساعت و ۱۰ دقیقه
■ اجرا: سال ۱۳۹۴

را تا پایان با حالی خوب با خود همراه می‌کند. وجه طنز این نمایش آنجا خود را بیشتر نشان می‌دهد که تنه به بلبش‌های سیاسی دوره قاجار می‌زند و آنچه در دربار شاه اتفاق می‌افتاد و تجدد در عین سنتی بودنی که در نهایت سر از خلوت‌خانه‌های شاه‌ی در می‌آورد و بیرون از این دیوارها زندگی طور دیگری جریان دارد.

دنیار چهارم